

شوراها و حزب در انقلاب پرولتری

شوراهای نمایندگان کارگران در کشور ما، در مرحله ی مشخصی از مبارزه، هم در سال ۱۹۰۵ و هم ۱۹۰۷، از درون خود جنبش، به عنوان شکل طبیعی تشکیلاتی آن، رشد کردند. اما، احزاب نوپای اروپایی که کم و بیش شوراها را به مثابه یک "دکترین" و "اصل" پذیرفته اند، همواره با این خطر مواجه هستند که به این شوراها به عنوان یک بت و ارگان های خودکفا در انقلاب بنگرند. در صورتی که علی رغم محاسن بی شمار شوراها، به مثابه ارگان های مبارزه برای قدرت، این احتمال بسیار وجود دارد که در مواردی قیام بر پایه ی دیگر اشکال ارگان های تشکیلاتی (کمیتة های کارخانه، اتحادیه های کارگری، و غیره) صورت گیرد و شوراها تنها در طول و حتی پس از پیروزی آن، به عنوان نهادهای قدرت دولتی، ظاهر گردند.

از این زاویه، نظریه ی لنین طی ماه ژوئیه، آموزنده ترین تنوری ای بود، که خلاف نظریات معتقد به بت سازی از اشکال سازمان دهی شوراها، ارائه داده شد. طی روزهای ژوئیه، شوراهای منشویکی -سوسیال رولسیونری، به نهادهایی تبدیل شدند که به طور علنی سربازان را علیه بلشویک ها تهبیح می کردند. در این وضعیت، جنبش انقلابی توده های پرولتاریا، بالاجبار می بایستی به دنبال راه ها و روش های جدید می گشت. در این زمان، لنین بر لزوم ساختن کمیته های کارخانه تأکید کرد. ارگان هایی که به منظور مبارزه برای تسخیر قدرت ایجاد می شوند. چنان چه قیام کورنیلوف تحقق نیافته بود - قیامی که شوراهای سازش کار را مجبور به دفاع از خود کرد و بلشویک ها را

در موقعیتی قرار داد، تا با شتاب انقلابی، توده ها را به جناح بلشویکی در شوراها، پیوند دهند- احتمالاً جنبش از طریق کمیته های اعتصاب، سازمان یافت.

این مسأله همان طور که به تازه گی تجربه ی آلمان شوراها چندین بار، به عنوان نهادهای قیام-حتی در غیاب آن- شکل گرفتند. شوراها هم چنین به عنوان ارگان های قدرت دولتی ظاهر شدند. نتیجه این که، در سال ۱۹۲۳، جنبش توده ای پرولتاریا و شبه پرولتری، بر محور کمیته های کارخانه گرد آمدند - کمیته هایی که در اساس نقش همان شوراهای خودمان را در دوره ی ما قبل از تسخیر قدرت، ایفا می کردند. معهداً، طی ماه های اوت و سپتامبر ۱۹۲۳ در آلمان برخی رفقا پیشنهاد اقدام فوری برای به وجود آوردن شوراها را کردند. پس از بحث های طولانی و شدید این پیشنهادات مردود اعلام شدند. و به درستی. در آن مرحله ی مقدماتی که کمیته های کارخانه، در عمل، به مراکز مبارزه ی توده های انقلابی در آمده بودند؛ و شوراها صرفاً می توانست به نهادهایی در کنار آن کمیته ها قرار گیرند - البته شوراهایی بدون داشتن محتوای واقعی. تشکیل شوراها به شکل مصنوعی، صرفاً توجه را از تکالیف اصلی قیام منحرف می کرد (سلب قدرت از ارتش، پلیس، دسته های صدنفری، راه آهن و غیره)، وانگهی، از سوی دیگر، ساختن این چنین شوراهایی قبل از قیام و جدا از وظایف فوری آن، تحریک آمیز می بود- و به مفهوم اعلام جنگ علنی علیه دولت می توانست قلمداد شود. حکومت نیز که محبور به "تحمل" کردن کمیته های کارخانه بود -یعنی کمیته هایی به عنوان مراکز تجمع توده های عظیم- با ظهور نخستین ارگان های شورایی، به مثابه نیرویی برای کسب قدرت، حمله ی گسترده علیه آن نهادها را آغاز می کرد. در چنین حالتی، کمونیست ها می بایستی دفاع از شوراها را، به عنوان صرفاً یک

مؤسسه، در سرلوحه ی کار خود قرار می دادند. هم چنین در چنین وضعیتی مبارزه ی تعیین کننده، نه برای تسخیر و یا استقرار موقعیت مادی، و نه در زمان تعیین شده توسط توده ها، تحقق می یافت -یعنی زمانی که قیام از خود جنبش توده ای بیرون می آید. خیر! مبارزه برای دفاع از "پرچم" شورا، توسط دشمن به جنبش تحمیل می شد. در آن وضعیت، واضح است که تمام کار مقدماتی قیام می توانست به طور موفقیت آمیز تحت نظارت و اتوریته ی کمیته های کارخانه که نقداً به مثابه نهادهای توده ای ساخته شده بودند و در حال افزایش تعداد و قدرت بودند- انجام پذیرد. این وضعیت دست های حزب را برای تعیین تاریخ قیام نیز باز می گذاشت. البته شوراها در مرحله ی مشخصی بایستی محققاً تشکیل شوند. اما، به سختی می توان باور کرد که در وضعیتی که ذکر شد، شوراها می توانستند به عنوان ارگان های مستقیم قیام، میان آتش جنگ، سر بلند کنند. چنان چه چنین می شد، دو مرکز انقلابی در دوره ی بحرانی به وجود می آمد. یک ضرب المثل انگلیسی می گوید، زمانی که از رودخانه گذر می کنید نباید اسب را عوض کنید. البته امکان دارد که بعد از پیروزی در شهرهای عمده، شوراها به وجود آیند. به هر صورت قیام پیروزمندانه به طور اجتناب ناپذیر به تشکیل شوراها، به عنوان ارگان های قدرت، منجر می شود.

نباید فراموش کرد که در کشور ما، شوراها از مرحله ی "دموکراتیک" انقلاب بیرون آمدند و قانونی شدند. پس از این، ما آنان را به ارث بردیم از آن ها بهره برداری کردیم. در انقلاب پرولتری غربی چنین اتفاقی نخواهد افتاد. آن جا، در اکثر موارد شوراها به دعوت کمونیست ها تأسیس می شوند و در نتیجه ارگان های مستقیم قیام پرولتری خواهند بود. قطعاً ممکن است که - قبل از تسخیر قدرت توسط پرولتاریا- از همپاشی دستگاه دولتی بورژوازی

به وقوع پیوندد. در چنین موقعیتی، وضعیت برای تشکیل شوراها، به مثابه ارگان های مستقیم تدارک قیام، ایجاد می شود. لیکن این یک قاعده عمومی نیست. در اکثر موقعیت ها، شوراها را می توان صرفاً در آخرین روزهای قیام توده ای سازمان داد. دست آخر باید اشاره کرد که، موقعیت هایی نیز به وجود می آیند که شوراها به عنوان نهادهای نوین قدرت دولتی، یا پس از مرحله ی بحرانی قیام، و یا حتی پس از مرحله ی نهایی قیام، به وجود می آیند. کلیه ی این موقعیت های متفاوت بایستی مد نظر گرفته شوند، تا از در غلتیدن به بت سازی تشکیلاتی جلوگیری شود. باید توجه کرد که شوراها یک شکل زنده و انعطاف پذیر از مبارزات هستند و آنان را نباید تبدیل به "اصول" خشکی کرد، که از خارج به جنبش تحمیل شده و از تکامل عادی آن جلوگیری کند.

اخیراً در مطبوعات ما، نوشته اند که ظاهراً ما در موقعیتی نیستیم که تعیین کنیم که از چه طریقی انقلاب پرولتری در انگلستان تحقق می یابد - توسط حزب کمونیست یا اتحادیه های کارگری؟ این روش از طرح سؤال نمایان گر برخوردی افسانه گرایانه به جهان بینی عمومی تاریخ است. چنین برخوردی، عمیقاً غیر واقعی و خطرناک است زیرا که درس های اصلی چند سال گذشته را مخدوش می کند. چنان چه در انتهای جنگ، انقلاب پیروز نشد، علت این بود که حزبی وجود نداشت. چنین استنتاجی شامل حال کل اروپا می شود. البته می توان سرنوشت جنبش انقلابی در هر کشور را مشخصاً مورد بررسی قرار داد. در مورد آلمان، وضعیت کاملاً روشن است. هم در سال ۱۹۱۸ و هم در ۱۹۱۹، چنان چه رهبری حزبی واقعی ای وجود داشت، انقلاب آلمان امکان داشت به پیروزی برسد. در مورد فنلاند، در سال ۱۹۱۷ وضعیت مشابه ای داشتیم. در آن جا، انقلاب تحت وضعیت بسیار مساعدی انکشاف یافت. انقلاب

فنلاند به اتکاء و همیاری مستقیم جناح نظامی روسیه انقلابی، تحقق یافت. لیکن، اکثریت رهبری حزب فنلاندی، سوسیال دموکرات از آب در آمدند و انقلاب را از مسیر اصلی خارج کردند. همین تجربه را در مجارستان به شکل دیگری مشاهده کردیم. در آن جا، نه تنها کمونیست ها در اتحاد با سوسیال دموکرات های چپ، قدرت را کسب نکردند، بلکه قدرت توسط بورژوازی وحشت زده، دو دستی تقدیم آنان شد. انقلاب مجارستان که بدون جنگ و پیروزی توفیق یافت، از ابتدا بدون یک رهبری رزمنده بود. ائتلاف حزب کمونیست و سوسیال دموکراتیک، نشان داد که آن حزب، یک حزب کمونیست واقعی نبود؛ و یا وجود روحیه ی رزمنده ی کارگران مجارستان، آن حزب قادر به حفظ قدرتی که به آسانی کسب کرده بود، نشد. تجربه نشان داد، که بدون یک حزب، و یا جدا از یک حزب، و یا فراسوی یک حزب و یا با جایگزینی یک حزب، انقلاب پرولتری به پیروزی نخواهد رسید. این درس اساسی دهه گذشته است. درست است که اتحادیه های کارگری انگلستان ممکن است به اهرم های عظیم انقلاب پرولتاریا بدل شوند؛ مثلاً امکان دارد آنان - تحت وضعیت مشخص و زمان معینی- حتی جایگزین شوراهای کارگری شوند. لیکن چنین نقشی را هرگز جدا از حزب کمونیست - و محققاً خلاف حزب- نخواهند یافت. این نقش را صرفاً به شرطی می توانند ایفا کنند که نفوذ حزب کمونیست در اتحادیه های کارگری تعیین کننده باشد. در مورد اهمیت نقش حزب در یک انقلاب پرولتری و استنتاجات فوق، بهای سنگینی پرداخته ایم و آنان را نمی توانیم بی اهمیت و یا کم اهمیت جلوه دهیم.

در انقلاب پرولتری، آگاهی، تدارک و برنامه ریزی نقش مهم تری از انقلاب های بورژوایی ایفا کرده و خواهد کرد. در انقلاب های بورژوایی، گرچه توده ها نیروی محرکه انقلاب ها بودند، لیکن بسیار کمتر سازمان یافته

بودند و آگاهی کمتری از امروز داشتند. در انقلاب های بورژوایی، رهبری در دست بخش های مختلف بورژوازی بود. آنان ثروت سرشار، تعلیمات و کلیه ی مزایای سازمان دهی (مانند شهرها، دانشگاه ها و مطبوعات و غیره) را در چنگ داشتند. بوروکراسی سلطنتی وضعیت نامساعدتری از بورژوازی داشت. بورژوازی با استفاده از جنبش طبقات تهتانی جامعه، زمان مساعدی را انتخاب کرده و کل وزنه ی اجتماعی خود را برای تسخیر قدرت دولتی سازمان داد. برخلاف این روش، در انقلاب کارگری، پرولتاریا با حضور ملموس پیشروی آن- نه تنها نیروی اصلی تدافعی را خواهد داشت که نیروی رهبری کننده کل جامعه را نیز برعهده خواهد داشت. قدرت اقتصادی بورژوازی در انقلاب های بورژوایی، که براساس آن مؤسسات آموزشی، شهرداری ها و دانشگاه ها استوار بودند، در انقلاب پرولتری، جای خود را به حزب پرولتری می دهند. نقش حزب حتی مهم تر می شود، زیرا که دشمن نیز بسیار آگاه تر از قبل شده است. بورژوازی، طی قرن ها حاکمیت، مکتب سیاسی ای بسیار برتر از مکتب بوروکراسی سلطنتی سابق، تکامل داده است. چنان چه پارلمانتاریزم، تا حدودی به پرولتاریا- در راستای کسب درس های مقدماتی انقلاب- کمک رساند، اما همین نهاد بسیار بیشتر در خدمت مکتب استراتژی ضدانقلابی بورژوازی قرار گرفت. صرفاً کافی است که ذکر شود که از طریق پارلمانتاریزم، بورژوازی قادر شد که سوسیال دموکراسی را چنان خوب تعلیم دهد که امروز به یکی از اصلی ترین مدافعان مالکیت خصوصی تبدیل شود. دوره ی انقلاب اجتماعی در اروپا، همان طور که از نخستین گام های آن پیداست، نه تنها دوره ی مبارزات بی رحمانه و مشقت بار است، بلکه جنگ های حساب شده را دربر خواهد داشت- حتی با برنامه تر از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه.

به این علت، ما باید برخوردی کاملاً متفاوت در مورد مسأله ی جنگ داخلی به طور عمومی و قیام مسلحانه به طور اخص، داشته باشیم. همانند لنین همه ی ما کلمات مارکس را تکرار می کنیم که قیام یک هنر است. اما این اعتقاد، مانند صدای طبل توخالی ای بیش نیست، اگر قرار باشد فرمول مارکس با مطالعه ی عناصر بنیادین هنر جنگ داخلی بر برخورد سطحی به مسأله ی قیام مسلحانه یکی از نکاتی است که نیروهایی که از سنت سوسیال دموکراتیک آمده اند، هنوز حل نکرده اند. حزبی که توجه سطحی به مسأله جنگ داخلی می کند، و امید دارد در وضعیت حساس این مسأله به خودی خود حل گردد، محکوم به شکست است. ما باید به طور جمعی تجارب مبارزات پرولتاری را، با آغاز از ۱۹۱۷، کسب کنیم.

تاریخ گروه بندی های حزبی در سال ۱۹۱۷، جزئی جداناپذیر از تجربه ی جنگ داخلی است، که به نظر ما، می تواند به سیاست های فوری کمونیست بین المللی (کمینترن) در مجموع اضافه شود. ما نقداً گفته ایم، و تکرار می کنیم، که مطالعه و طرح اختلاف نظرها نباید به مفهوم حمله به رفقای که سیاست های اشتباه اتخاذ کرده اند، قلمداد شود. لیکن، از سوی دیگر، باز کردن فصل بزرگی در تاریخ حزب مان علیه برخی از اعضای حزب که همگام با انقلاب پرولتاری جلو نرفته اند، نیز غیرقابل قبول است. حزب باید به کل تاریخ گذشته ی خود، برای ارزیابی صحیح و درس گیری، کاملاً برخورد کند. سنت یک حزب انقلابی براساس نقد روشن از گذشته بنا نهاده می شود و نه چشم بستن بر وقایع مهم.

تاریخ، محسنات واقعاً غیرقابل تصویری برای حزب ما به وجود آورد. سنن مبارزات قهرمانانه علیه سلطنت تزاری، از خود گذشته گی انقلابی، همراه با وضعیت کار مخفی؛ مطالعات تنوریک و جذب تجارب انقلابی بشریت؛ مبارزه

علیه منشویک ها، ناردونیک ها و سازش کاران؛ تجربه ی غنی انقلاب ۱۹۰۵؛ مطالعات تنوریک و کسب تجارب سال های ضدانقلاب؛ ارزیابی مسائل بین المللی کارگری از زاویه ی درس های انقلابی سال ۱۹۰۵. این ها نکاتی بودند که در مجموع به حزب ما خوی انقلابی ویژه، نفوذ تنوریک عالی، و شتاب انقلابی بی سابقه دادند. اما، حتی در این حزب نیز، در سطح رهبری، در وضعیت تعیین کننده، گروهی از انقلابیون با سابقه شکل گرفته - بلشویک های قدیمی- که در تقابل انقلاب پرولتری قرار گرفتند. کسانی که در حساس ترین دوره ی انقلاب -بین فوریه ۱۹۱۷ تا فوریه ۱۹۱۸- بر سر مسائل بنیادین، مواضع اساساً سوسیال دموکراتیک اتخاذ کردند. فقط حضور لنین، و نفوذ فوق العاده و بی سابقه او در حزب بود، که آن را در مقابل سردرگمی عمیق آن دوره، محافظت کرد. چنان چه مایل باشیم که سایر احزاب کمونیست چیزی از ما بیاموزند، این نکته را هرگز نباید فراموش کنیم. مسأله انتخاب اعضای رهبری کننده برای احزاب اروپای غربی از اهمیت زیادی برخوردار است. تجربه ی ناموفق "اکتبر آلمان" در تأیید این نکته است. اما این انتخاب باید در راستای عمل انقلابی صورت پذیرد. در طی این مدت آلمان آزمایشگاه خوبی برای آموختن اعضای رهبری حزب در مواقع مبارزه مستقیم انقلابی بود. بدون این معیار مشخص، سایر روش های بی ارزش هستند. در فرانسه، طی این دوره، آشوب های انقلابی بسیار کمتر رخ داد. حتی به شکل دستچین. اما، حتی در زنده گی سیاسی فرانسه نیز جرقه هایی از جنگ داخلی مشاهده شدند. برای مثال در ژانویه ۱۹۲۴، کمیته ی مرکزی حزب و رهبری اتحادیه ی کارگری مشترکاً به مسائل حاد آن زمان پاسخ دادند. توجه اخص به مسائل حاد آن دوران، ما را با ابزاری برای ارزیابی نقش رهبری حزب، رفتار برخی از نهاد های حزبی و عده ای از اعضای رهبری حزب، مجهز می کند.

نادیده گرفتن چنین درس‌هایی، و عدم اخذ استنتاجات لازم از درس‌ها و افراد درگیر، منجر به شکست می‌شود. زیرا که بدون یک رهبری پرنفوذ، قاطع و جسور، پیروزی انقلاب پرولتری غیرممکن خواهد بود.

هر حزبی، حتی انقلابی‌ترین آن، به طور اجتناب‌ناپذیر باید اصول محافظه‌گرایی سازمانی را برای خود تکامل دهد؛ زیرا که در غیر آن صورت - به درجات مختلف - فاقد تعادل ضروری خواهد بود. البته در یک حزب انقلابی، اصول ضروری محافظه‌گرایی، باید با آزادی کامل در انجام کارهای روزمره و ابتکار و جسارت در عمل، توأم شده و در هر چرخش تاریخ به آزمایش گذاشته شود. ما نقداً اشاره‌ای به بیان‌نمین کرده ایم که: عموماً حتی انقلابی‌ترین حزب‌ها، در موقعیت تغییر وضعیت و طرح تکالیف نوین، مشی سیاسی روز قبل را دنبال می‌کنند؛ و در نتیجه سدی در مقابل روند گسترش انقلابی ایجاد می‌کنند. بازتاب ابتکار انقلابی و یا محافظه‌گرایانه، در نهادهای رهبری حزب نیز منعکس می‌شود. به هر رو، احزاب کمونیست اروپایی، "چرخش"‌های اساسی خود را هنوز طی نکرده‌اند. یعنی چرخش از کار تدارکاتی به تسخیر قدرت سیاسی، این چرخش، دقیق‌ترین، پرمسئولانه‌ترین، غیرقابل‌تغییرترین و عالی‌ترین واقعه است. از دست دادن این چرخش به مفهوم قبول عظیم‌ترین شکست‌هایی است که یک حزب می‌تواند به خود وارد کند.

تجربه‌ی مبارزات کارگری در اروپا، به خصوص در آلمان، در قیاس با تجربه‌ی خودمان در روسیه، به ما نشان می‌دهد که دو نوع رهبری وجود دارد که حزب را در موقعیتی که بایستی به جلو برود، از پیش رفت باز می‌دارد. برخی از این رهبران قادر به مشاهده‌ی مشکلات و دشواری‌های انقلاب نیستند؛ و از هر فرصتی برای عدم درگیری عملی، آگاهانه استفاده

می کنند. نزد آنان، مارکسیزم روشی است برای نشان دادن این که عمل انقلابی غیر عملی است. خالص ترین نمونه ی این قبیل رهبران را می توان در منشویک های روسی یافت. اما این صرفاً محدود به منشویک ها نیز نمی شود، در وضعیت بحرانی به ناگهان در میان مسئولین در درون یک حزب انقلابی، نیز چنین افرادی پیدا می شوند. نمایندگان نوع دوم را می توان از برخوردهای سطحی و تهیجی آنان، شناخت. آنان در سیاست هیچ مسأله و مشکلی مشاهده نمی کنند، تا این که با مغز به آن مسائل برخورد کنند. مسائل واقعی را کوچک جلوه دادن، شعارهای توخالی طرح کردن و خوش بینی بیش از حد داشتن، از مشخصات برخورد این رهبری است، که در موعد تعیین کننده ی کار آنان به ضد این روش تبدیل می شود. مسأله نوع اول انقلابیون، که از یک تپه ی کوچک، کوه عظیم می سازند، این است که تسخیر قدرت را به چیزی بیش از اندازه بزرگ و غیر قابل تحقق تبدیل می کنند. ایراد به نوع دوم، کسانی که زیاد از حد خوش بین هستند، این است که همیشه عمل انقلابی آنان را متعجب و مبهوت می کند.

در دوره ی تدارک برای قیام، روش این دو با هم متفاوت است: به عده ی اول که مردد هستند نمی توان اعتماد به مفهوم انقلابی آن، داشت؛ عده ی دوم به ظاهر بسیار متعصب و انقلابی می آیند. اما، در موعد تعیین کننده هر دو، دست به دست هم داده و مخالف قیام اعلام موضع می کنند. در صورتی که، کل تدارکاتی برای این است که حزب و به خصوص نهادهای آن را برای قیام آماده کند و رهبری آن را در دست بگیرد. زیرا که وظیفه ی حزب کمونیست تسخیر قدرت برای بازسازی جامعه است.

نوشته ها و گفتارهای بسیاری اخیراً در مورد "بلشویک" گرای کمیترن، مطرح شده است. این تکلیفی است که نمی توان در آن تردید داشت و یا آن را

به تعویق انداخت. به خصوص پس از درس های بی رحمانه بلغارستان و آلمان در سال گذشته، اهمیت این مسأله فوری تر شده است. بلشویزم صرفاً یک اصل نیست، بلکه نظام تعلیمات انقلابی برای قیام پرولتاریا است. بلشویک گرایی احزاب کمونیست به چه معنایی است؟ یعنی تعلیم دادن و برگزیدن رهبرانی که در موعد اعتصابات "اکتبر" در تردید و دودلی به سر نبرند. این یعنی "کل هگل، دانش و معرفت کتب و همه ی فلسفه..."

مقاله ی فوق فصلی از جزوه ی "درس های اکتبر" است، که توسط لئون تروتسکی در سال ۱۹۲۴ نگاشته شده است.

ترجمه : خ، آبتین

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۳